



## بارانی قرمز

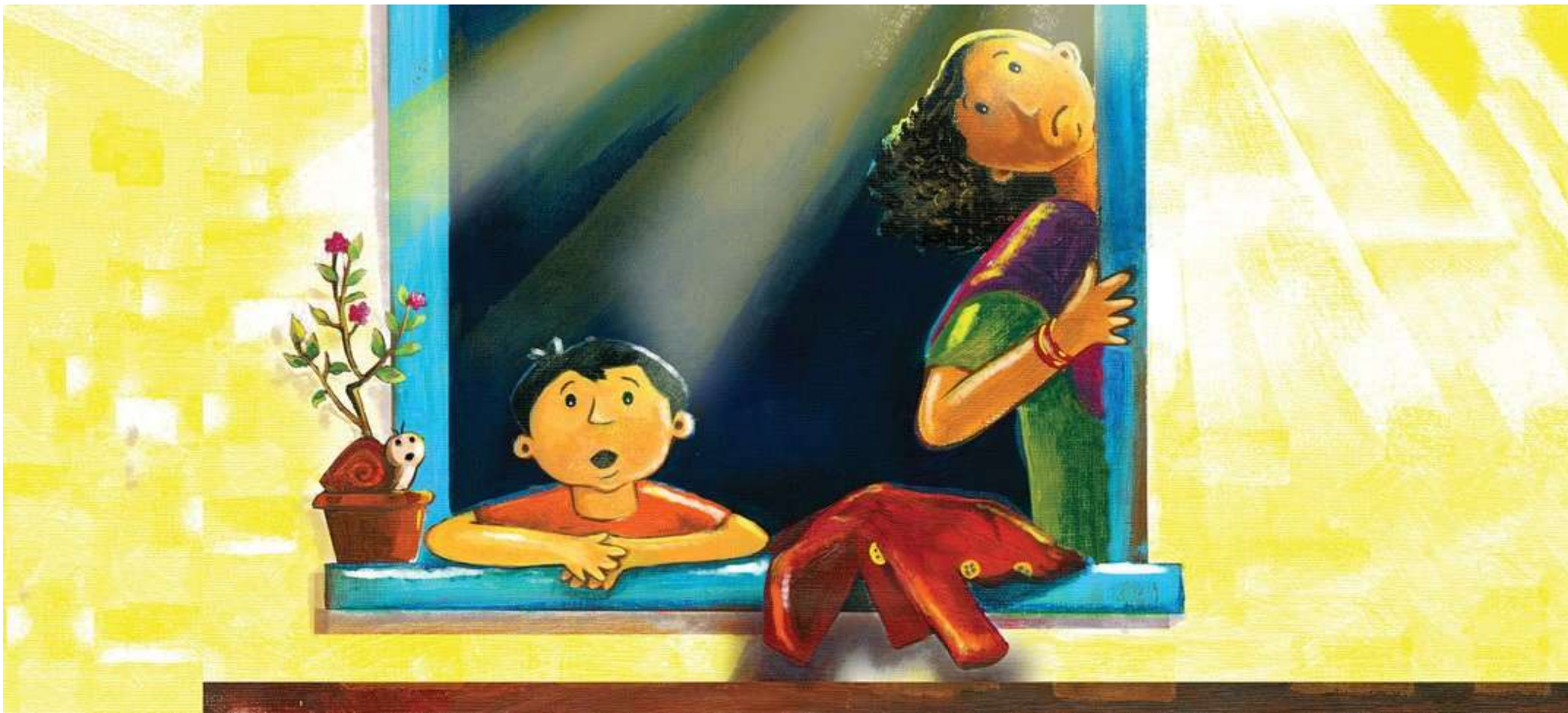
نویسنده: کی ران کاستوریا

تصویرگر: زینب تامباوالا

باز نویسی: مصیب شیرانی



شنبه - پدر و مادر آراد برای او یک بارانی قرمز خریدند. باراد گفت: مامان می توانم بارانی بپوشم.  
مادر گفت: نه عزیزم روزهای بارانی نزدیک است، اما هنوز ابری در آسمان نیست. آسمان بدون ابر است.



یکشنبه روشن و آفتابی بود. آراد پرسید . ممکن امروز باران بیاید.

مادر گفت: نه آراد امروز باران نمی آید. اگر بارانی خودت را پوشی خیلی خنده دار می شوی.



دوشنبه آسمانی آبی بود. مامان میشه آروزیم برآورده شود. مادر گفت: امروز نه عزیزم فقط یک ابر  
کوچلو توی آسمان است. سه شنبه گرم بود. آراد پرسید. چرا باران نمی آید.



مادر گفت: پسر من فکر می کنم خیلی زود باران می آید. شاید قبل از ظهر. چهارشنبه آراده برای گردش بیرون رفت. آراده پرسید: اگر باران بیاید خیس می شوم. بهتر است بارانی را بپوشم.



مادر گفت : نه عزیزم امروز باران نمی آید. فقط دوتا ابر کوچک آن بالا بالاها هستند. جمعه هوا ابری بود . آراد با صدای بلند پرسید. ممکنه امروز باران بیاید.



F

مادر گفت: ابرهای سیاه توی آسمان پایین آمدند پسرم شاید باران بیارد  
شنبه آسمان غرید. صدای بلندی شنیده شد.



بادادا بوم!

آراد پرسید. صدای رعد و برق می شنوم آیا باران می آید. بعد از مدتی باران شروع به باریدن کرد.



آراد خوشحال از خانه بیرون دوید شروع به آواز خواندن کرد. باز باران با ترانه می خورد بر بام خانه  
..... مادر دنبال آراد دوید و صدا زد کجا میروی، آراد آخه بارانی را فراموش کردی پوشی .

این کتاب تقدیم می شود به بچه های پالتو پوش زاگرس و

زرد کوه